

هو العليم

شرح خطبه مصنف (۲)

حقیقت حکمت

شرح منظومه - خطبه مصنف - جلسہ دوم

استاد

آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بُنُورٍ وَجْهَهُ اسْتَنَارَ كُلُّ شَيْءٍ \*\*\* وَ عِنْدَ نُورٍ وَجْهَهُ سِوَاهُ فِیء  
نَمَّ عَلَی النَّبِیِّ هَادِیِ الْأُمَّةِ \*\*\* وَ إِلَهِ الْعُرِّ صَلَاةَ جَمَّةٍ  
وَ بَعْدَ فَالْعَبْدُ الْأَثِیْمُ الْهَادِیِ \*\*\* لَا زَالَ مَهْدِیًّا إِلَى الرَّشَادِ  
یَقُولُ هَاؤُمُ اقْرَءُوا كِتَابِیْهِ \*\*\* مَنْظُومَتِی لِسُقْمِ جَهْلِ شَافِیَةِ  
نَظْمُهَا فِی الْجِئْمَةِ الَّتِی سَمَتْ \*\*\* فِی الذِّكْرِ بِالْخَیْرِ الْكَثِیْرِ سُمِّیَتْ<sup>۱</sup>

### تنزل نور وجود پروردگار، موجب پیدایش

#### اعیان خارجی

تمام هیاکل امکانیه بآی نحو کان - مجرد و  
مادی - به افاضه نور وجود تحقق پیدا کرده‌اند و در  
این مسئله فرقی بین مجردات و مادیات نیست. تنزل  
نور وجود پروردگار بر شواکل مختلفه است که  
موجب پیدایش اعیان خارجی است.

اعیان خارجی - از مجردات و عوالم مجرده  
باشند یا از عالم مثال یا از ادنی العوالم که عالم طبع  
و عالم کون و فساد است - به واسطه نور وجود  
پروردگار وجود پیدا کرده‌اند. پس خود آنها لولا  
وجود پروردگار، ظلمت محض هستند؛ لذا «بِنُورِ  
وَجْهِهِ» یعنی به واسطه نور وجه پروردگار.

در آیه است که ﴿وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو

۱. شرح منظومه؛ ج ۲، ص ۳۵.

أَلْجَلَلِ وَأَلْإِكْرَامِ\*؛ وجه پروردگار عبارت است از همان اسمی که با آن اسم تجلی پیدا می‌کند؛ چون وجه هر کسی نمودار وجود او است؛ صورت و پیکر ظاهری انسان، نمودار وجود انسان است. وقتی که آن نباشد انسان هم نیست. وجه این کتاب چیزی است که با آن، این کتاب را می‌شناسیم. وجه این درخت عبارت از برگ‌ها و قیافه و ساقه و بدنه درخت است.

﴿وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ﴾؛ یعنی اسمی که مقام نزول پروردگار است و عبارت از اسم واحدیت است؛ آن اسم واحدیت وجه پروردگار است. و از آن اسم واحدیت تمام اشیاء و خلائق تکون پیدا می‌کنند.

### مراتب احدیت و واحدیت

مرتبه واحد بعد از مرتبه أحد که مرتبه ذات است قرار دارد، البته عنوان أحد برای آن مرتبه بعد از جنبه هو هویت و عالم عماء و عالم غیب است که همان

۱. سوره الرَّحْمَنِ (۵۵) آیه ۲۷. معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۰۹:

«و وجه پروردگار تو که دارای جلال و عظمت و احسان و نعمت است، باقی خواهد ماند.»

عالم ذات باشد. مرتبهٔ احد مرتبه‌ای است که از مرتبهٔ ذات نشأت گرفته و ناشی می‌شود. پس در این صورت می‌توانیم بگوییم که با مقام «هو» فرقی نمی‌کند. اما آن مرتبه‌ای که وجه پروردگار است اسم واحدیت است.

*تلمیذ: قبل از مرتبه احدیت، مرتبه دیگری هم هست؟*

استاد: بله، همان هو است که لا اسم و لا رسم است و هیچ عنوان و وصفی را از آنجا نمی‌شود انتزاع کرد و مرتبهٔ احدیت بعد از آن است.

احدیت یعنی همان عنوانی که روی خود ذات بار می‌شود، البته رتبهٔ اینها رتبه خارجی نیست بلکه رتبهٔ آنها رتبه عقلی است. لذا می‌توانیم بگوییم که احدیت با هو هویت در این صورت یکی است. یعنی احدیت از مقام «هو» منتزع می‌شود. منتها مقام واحدیت، مقام نزول و تجلی است.

*تلمیذ: مقام احدیت امر انتزاعی و اعتباری است یا اینکه واقعاً در خارج تحقق دارد؟*

استاد: مقام احدیت در خارج هست. احدیت همان «هو» است که وجود منبسط و نور وجود بحت و بسیط است؛ لازمهٔ «هو» احدیت است، لازمهٔ «هو» بی‌همتا بودن و اطلاق است، لازمهٔ «هو» لانهایت بودن است، لازمهٔ «هو» وحدت غیر عددیه است که

همین احد باشد.

أحد در مقابل واحد است؛ واحد وحدت به عدد است و در کنار سایر اعداد تعداد و شمرده می‌شود ولی احدیت همان یکتا بودن و بی‌مانند بودن است که همان مقام هو هویت است و از هو هویت انتزاع می‌شود. «نقطة الوحدة بين قوسَي الأحدىة و الواحدىة» یعنی همین.

نفس مبارک پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم اولین جهت نزول مقام احدیت است که به واسطه نفس پیغمبر، واحدیت پروردگار در خارج تحقق پیدا می‌کند. یعنی آنچه که از اسماء و صفات در خارج تحقق پیدا می‌کند به واسطه نفس پیغمبر است. و نور نفس پیغمبر است که از احدیت آمده است و واحدیت خدا را در عالم خارج محقق کرده است.

این یک معنای خیلی دقیقی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم از آن عالم عماء و احدیت آمده است و واحدیت خدا را در عالم خارج محقق کرده است. این از مسائل مربوط به محیی‌الدین

- رضوان الله عليه - است که إن شاء الله بعداً صحبت می‌شود.

## وجه پروردگار، تجلی مقام واحدیت

به هر صورت در اینجا وجه پروردگار همان مقام واحدیت است که خداوند با آن مقام واحدیت، خودش را نشان می‌دهد. و تا مقام واحدیت نباشد خالقیتی نیست و مخلوقی نیست، رازقیتی نیست و مرزوقی نیست، عالمیتی نیست و معلومی نیست، راحمیتی نیست و مرحومی نیست. برگشت تمام اینها به مقام واحدیت است که آن مقام واحدیت همان وجه پروردگار است.

﴿وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ﴾؛ یعنی تمام اشیاء و

تمام ممکنات استقلال خودشان را از دست می‌دهند نه اینکه وجود خودشان را از دست بدهند. و وقتی که استقلال خودشان را از دست دادند فقط وجه پروردگار می‌ماند؛ وجه پروردگار یعنی همین اشیائی که در خارج هستند و تمام اینها ربط محض هستند و دیگر جهت استقلال در آن ربط و در آنجا لحاظ نمی‌شود.

[وجه پروردگار] همان تجلی مقام واحدیت

است و در این صورت فرقی نمی‌کند که حسنی باشد یا نباشد، حسینی باشد یا نباشد، پیغمبری باشد یا نباشد، یزیدی باشد یا نباشد، کافر و مؤمنی باشد یا نباشد.

هم کافر تعین و کفر خودش را از دست می‌دهد، و هم مؤمن ایمان خودش را از دست می‌دهد. هم ایمان به او برمی‌گردد و هم غیر ایمان به او برمی‌گردد. و آنچه که در عالم خارج وجود دارد، نمایشگر و نماینده اراده و مشیت پروردگار است که همان تجلی مقام واحدیت باشد.<sup>۱</sup>

لذا به نور پروردگار که همان نور و جهت پروردگار و تنزل مقام واحدیت است «استنار کل شیء»؛ یعنی تمام اشیاء از این نور و جهت پروردگار، نور می‌گیرند و قوامشان و برگشتشان به این است.

إن شاء الله در مباحث بعدی می‌آید و به برهان فلسفی ثابت می‌کنیم که علمی را که تمام اشیاء دارند از ناحیه مقام عالمیت است و قدرتی را که دارند [از

---

<sup>۱</sup>. تلمیذ: فنا در ذات همین است یا بالاتر؟

استاد: نه، بالاتر از این است. فنا در ذات، فنا در «هو» است نه در «واحد».

ناحیه مقام قادریّت است]؛ فرق نمی کند علم خراب باشد یا غیر خراب باشد، صحیح باشد یا غیر صحیح! خیال باشد یا وهم! عقل باشد یا غیر عقل! مثال باشد یا غیر مثال! مجرد باشد یا غیر مجرد! جزئی باشد یا کلی!

تمام آنچه که در موجودات این عالم به عنوان علم و معرفت و ادراک تحقق پیدا می کند، از مقام عالمیّت نشأت گرفته است و تمام قدرت ها از مقام قادریّت است. تمام اراده و مشیّت ها از مقام اراده و مشیّت پروردگار است و همه از آنجا نشأت می گیرند. هیچ مولای درز قضیه نمی رود و خدا یک سر سوزن برای کسی اراده و مشیّت باقی نخواهد گذاشت.

بعد ایشان وارد می شوند و در اینجا سلام و صلوات پروردگار به پیغمبر و ائمه علیهم السّلام را متذکر می شوند و علّت و جهت تدوین کتاب خودشان را در اینجا بیان می کنند. می فرمایند که:

نَظَمْنَاهَا فِي الْحِكْمَةِ الَّتِي سَمَّتُ \*\*\* فِي الذِّكْرِ بِالْخَيْرِ الْكَثِيرِ سُمِّيَتْ<sup>۱</sup>

۱. شرح منظومه؛ ج ۲، ص ۳۵.



# توضیحی درباره حکمت

## حکمت در قرآن

قال الله تبارک و تعالی: ﴿وَمَنْ يُؤْتَ

أَلْحِكْمَ مَمَّةً فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾<sup>۱</sup>، یا

درباره لقمان داریم: ﴿وَلَقَدْ ءَاتَيْنَا لُقْمَانَ

أَلْحِكْمَ مَمَّةً﴾<sup>۲</sup>.

## حکمت و اهمیت آن در روایات

یک بنده خدایی با ما تماس گرفت و درخواست

کرد که اگر روایتی در فضیلت حکمت یا حکمای

یونان هست آن را پیدا بکنید. من ندیدم، البته به طور

مثال در نهج البلاغه یا روایات امام صادق

علیه السلام یا امام رضا علیه السلام یا در توحید

صدوق و امثال اینها روایاتی هست که راجع به

حکمت باشد، مثل: «**الحِکْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ**»،<sup>۳</sup> «**حُذِّ**

---

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۶۹:

﴿و به کسی که حکمت داده شود، خیر بسیاری داده شده است﴾.

۲. سوره لقمان (۳۱) آیه ۱۲:

﴿و به تحقیق لقمان را حکمت دادیم﴾.

۳. الکافی، ج ۸، ص ۱۶۷:

«عن جابر عن أبي عبد الله عليه السلام قال: **«الحِکْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَحَيْثَمَا وَجَدَ أَحَدُكُمْ ضَالَّتَهُ فَلْيَأْخُذْهَا.»**»

**الحكمة و لو من أهل النفاق**،<sup>۱</sup> یا امیرالمؤمنین

علیه السلام در حکم نهج البلاغه دارند: «**الحكمة**

**تكون في صدر المنافق فتلجج في صدره حتى**

**تخرج فيقع في صدر المؤمن**»<sup>۲</sup> و امثال اینها هست.<sup>۳</sup>

۱. نهج البلاغه، حکمت ۸۰:

«قال على عليه السلام: **الحكمة ضالة المؤمن فخذ الحكمة و لو من أهل النفاق.**»

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح) حکمت ۷۹، ص ۴۸۱:

«و قال عليه السلام: **”خذ الحكمة أنى كانت فان الحكمة تكون في صدر المنافق فتلجج في صدره حتى تخرج فتسكن إلى صواحبها في صدر المؤمن.“**»

۳. تلمیذ: در توحید مفضل\* از امام صادق علیه السلام در رابطه با ارسطو هست که امام صادق علیه السلام تأیید فرموده‌اند.

\* توحید المفضل، ج ۱، صفحه ۱۷۶:

«و اعلم يا مفضل ان اسم هذا العالم بلسان اليونانية الجارية المعروف عندهم قوسموس و تفسيره الزينة و كذلك سمته الفلاسفة و من ادعى الحكمة ا فكانوا يسمونه بهذا الاسم الا لما راوا فيه من التقدير و النظام فلم يرضوا ان يسموه تقديرا و نظاما حتى سموه زينة ليخبروا انه مع ما هو عليه من الصواب و الاتقان على غاية الحسن و البهاء.»

«ای مفضل! بدان که نام این جهان در نزد یونانیان «قوسموس» است. این کلمه به معنی «آراستگی» است. کسانی که دعوی فلسفه و حکمت دارند نامش را این گونه نهاده‌اند. آیا این نامگذاری جز برای آن است که حساب و کتاب دقیق و نظم و حکمت را در آن دیده‌اند و راضی به اینها نشدند و در نهایت جهان هستی را «آراستگی» و «زینت» نام نهادند تا بگویند که با تمام استواری و حکمتی که در آن نهفته است در نهایت «حسن» و «بهاء» و زیبایی نیز هست.»

؛ همان، صفحه ۱۸۰:

«و قد كان من القدماء طائفة أنكروا العمد و التدبير في الأشياء و زعموا ان كونها بالعرض و الاتفاق و كان مما احتجوا به هذه الآيات التي تكون على غير مجرى العرف و العادة كأنسان يولد ناقصا أو زائدا أصبعا أو يكون المولود مشوها مبدل الخلق، فجعلوا هذا دليلا على ان كون الأشياء ليس بعمد و تدبير بل بالعرض كيف ما اتفق أن يكون. و قد كان أرسطاطليس رد عليهم فقال ان الذي يكون بالعرض و الاتفاق إنما هو شيء يأتي في الفرط مرة لأعراض تعرض للطبيعة فتزيلها عن سبيلها و ليس بمنزلة الأمور الطبيعية الجارية على شكل واحد جريا دائما متتابعًا.»

«گروهی از گذشتگان هدفمندی و تدبیر و حکمت را در اشیاء انکار کردند و پنداشتند که همه چیز اتقاقی و تصادفی پدید آمده است. اینان بر این عقیده

و اصل حکمت از حُکم است یعنی هر مطلب حقیقی  
و هر مطلب واقعی.

## فلسفه، معرفتی بشری

آن بنده خدا می گفت که ارسطو و افلاطون و  
امثال اینها، یکی از افراد بشر هستند و معارف اینها  
هم معارف بشری است و انسان نباید دنبال اینها برود  
بلکه باید دنبال اهل بیت و ائمه علیهم السّلام برود!  
به او گفتم که برفرض ما افلاطون و ارسطو را  
بشر ندانیم و اینها را حیوان فرض بکنیم. اگر یک  
حیوان گفت که دو دو تا چهار تا است، از او قبول  
نمی کنی؟! فرض کنید یک گربه یا گوسفند آمد و این  
قضیه را گفت؛ می گوید که نه آقا، پنج تا است یا  
چون تو گفتی چهارتا قبول ندارم! این حرف خیلی

---

ناصواب خود به اموری چند استناد کردند که در ظاهر، خلاف قاعده است؛  
مانند: تولّد انسانی ناقص و یا کسی که انگشتی زائد دارد یا ناقص الخلقه و  
در هم آمیخته است. این گروه با این دلایل می گویند که جهان و اشیاء  
تصادفی و اتّفاقی پدید آمده اند. «ارسطاطالیس» به آنان چنین پاسخ داده  
است: اینکه گاه بالعرض و اتّفاق چیزی به خاطر دلیل های چندی پدید  
می آید و از راه طبیعی خود خارج می شود به منزله بیرون رفتن امور از حالت  
طبیعی نیست و این اتّفاقات نادر همیشه و به طور دائم جاری نیستند [تا دلیل  
نبود حکمت گردند و آفرینش را به خاطر این امور اتّفاقی، مهمل  
بشماریم].»

اشتباه است.

گفتم که اصلاً فرض می‌کنیم که اینها پائین‌تر از بشر هستند، دیگر از این بالاتر که نیست؛ اینها بشر نیستند ولی بیا بین حرفش درست است قبول کن و اگر درست نیست بگو غلط است!

شما که می‌گویید اینها بشر هستند، دارید شعار می‌دهید! اصلاً می‌گوییم که اینها بشر نیستند و از بشر پائین‌تر هستند، بالأخره حرفی را که می‌زند ببینید اگر درست است قبول کن و اگر درست نیست قبول نکن.

وانگهی چطور این فیزیک و شیمی و ریاضی و امثال اینها که آمده است را قبول می‌کنی؟! چون می‌بینی اینها یک تعین و تحقق خارجی دارند. مگر تمام اینها و مباحث مثلثات و... از امام صادق و امام باقر علیهما السّلام آمده است؟!!

این را می‌گویند: مقدّس مآبی، نگاه کردن به ظاهر، نگاه کردن به ریش و عمامه و توجه نکردن به عقل، و احساس و خیال و واهمه را بر عقل ترجیح دادن. مسئله این است!

تمام ائمه علیهم السّلام مبتلا به این اصحاب و

افراد بودند؛ مثلاً اگر امام صادق علیه السّلام با آن کبکبه و دبدبه و چهارصد پانصد شاگرد بود، راوی مطلب را قبول می کرد اما اگر امام جواد علیه السّلام نه ساله و ده ساله یک حرفی را می زد و می گفتند: «این امام است!» افراد می گفتند که برو بابا! مگر می شود که این امام باشد؟! و اگر فی الواقع نگاه بکنید می بینید که تمام افراد در احساسات و خیال هستند و کم هستند آن افرادی که مسائلمان را با تأمل پیش ببرند.

## تعریف حکمت در عبارت حاجی سبزواری

به حکمت از این نظر حکمت می گویند که حکمت عبارت است از حُکم. حکم یعنی اتقان، استحکام، مو لا درز نرفتن، ابرام. یعنی سدّ ثغور کردن و تمام راههای نفوذ خلاف را بستن این حکم است.

«و حَکْمنا»؛ یعنی ما مطلب را برای آنها به نحوی بیان کردیم که مو لا درز آن نرود. مطلب حق را بیان کردن عبارت از حکم است؛ لذا به حکمت هم حقیقت گفته می شود و هم حکمت. و این دو،

حکایت از یک معنا می‌کند.

سپس مرحوم حاجی - رضوان الله علیه - می‌فرمایند در کلام حکماء است که: **الحكمةُ صَيْرورَةُ الانسانِ عالِمًا عقليًا مُضاهيًا للعالمِ العيني**<sup>۱</sup>. حکمت این است که یک تغییر و تحوّل در وجود انسان پیدا بشود نه با خواندن بلکه با ادراک. حکیم آن کسی نیست که مطالب کتاب را طوطی‌وار در ذهن دارد، بلکه حکیم به معنای واقع به [صاحب] حکمت عملی گفته می‌شود. یعنی حکیم آن شخصی است که نفسش [واقعیت اشیاء را ادراک بکند].

در واقع می‌توانیم بگوییم که حکمت عملی و عرفان عملی هر دو یک مطلب و یک مسئله هستند. کسی که حکمت در وجودش راه پیدا نکرده است و فقط قواعدی را در ذهن دارد و مطالب را با آن قواعد استنتاج می‌کند، به او حکیم گفته نمی‌شود. او فقط یک کتاب و مسائلی را حفظ کرده است.

**معنای «اللّهُمَّ ارِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ»**

---

<sup>۱</sup>. الشواهد الربوبية، ۴۶۹؛ الرسائل في الحكمة و الطبيعيات، ص ۱۰۵ با قدری اختلاف.

اما اینکه انسان به کُنهِ اشیاء پی ببرد و واقعیت اشیاء را ادراک بکند، همان است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرمودند: «**اللَّهُمَّ ارِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ**»<sup>۱</sup> در آن دعای معروف: «**اللَّهُمَّ اجعل في قلبي نورا و في بصرى نورا و في لسانى نورا و في يديّ نورا و في رجلى نورا**»؛ و بعد می فرمایند: «**اللَّهُمَّ ارِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ**»؛ خدایا در چشم و قلب من نور قرار بده تا آنچه را که واقعیت دارد ببیند. چشم من واقع را ببیند نه ظاهر را، گوش من واقع را بشنود نه ظاهر را، تا بعد می فرمایند که خدایا: «**اللَّهُمَّ ارِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ**»؛<sup>۲</sup>

---

۱. معادشناسی، ج ۵، ص ۱۰۷؛ این دعای شریف در همین مجلد ص ۱۰۶ تحت رقم ۱۶ از دعاهایی که مناسب است انسان در قنوت بخواند، و نیز در همین موسوعه، مجلد دوم، ص ۱۱۳ و ۱۱۴، آمده است. (محقق)

۲. الله شناسی، ج ۱، ص: ۲۲۴، تعلیقه ۲:

«از جمله فقرات دعائی است که در قنوت نمازهای فریضه و نافله خوانده می شود و اول فقره آن این است: **اللَّهُمَّ ارزُقنى حُبِّكَ و حُبَّ ما تُحِبُّهُ و حُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ و العَمَلَ الَّذى يُبَلِّغُنى إِلى حُبِّكَ و اجعل حُبِّكَ أَحَبَّ الْأَشْيَاءِ إِلىَّ.**

(همه این دعا را در بحر المعارف، ص ۳۰۹ - قسمتی را از حضرت رسول و قسمتی را از امیرالمؤمنین علیهما الصلّاة و السّلام - آورده است و نیز در مجموعه مطبوعه ای کوچک از حاج ملا محمدجعفر کبودرآهنگی قسمتی از آن موجود است.)

آیت عظمای حق، مرحوم حاج میرزا سید علی آقا قاضی - تغمّده الله برضوانه - به شاگردان خود دستور می داده اند این دعا را در قنوت نمازهایشان بخوانند.

«خدایا اشیاء را بواقعیته‌ها و همان طوری که هستند به

من نشان بده!» یعنی در اشیاء سببیت و ربط را به من

نشان بده، که وقتی به اشیاء نگاه می‌کنم به تو نگاه

بکنم. کلام بابا طاهر هم که می‌گوید:

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم \*\*\* به دریا بنگرم دریا ته وینم  
به هرجا بنگرم کوه و در و دشت \*\*\* نشان روی زیبای ته وینم<sup>۱</sup>

آن هم حکایت از همین مسئله و جهت می‌کند.

این کلام پیغمبر همان تحقق حکمت در انسان

است. **اللهم أرنا الأشياء كما هي**؛ یعنی حقیقت

---

شیخ نجم الدین رازی در مرصاد العباد خصوص این فقره را در ص ۳۰۹ از رسول خدا حکایت نموده است. و در ص ۶۳۱ در تعلیقات آن آمده است:

«حدیثی است که در تعلیقات فیه ما فیه، ص ۲۱۴ آمده است.»

و ایضاً رازی در رساله عشق و عقل، ص ۷۴ بدان تمسک جسته است و

معلق آن در تعلیقه، ص ۱۰۳ و ۱۰۴ گوید: «مأخوذ است از حدیث: **اللهم**

**أرنا الأشياء كما هي** که منسوب به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و

سلم است. در کتب حدیث و معجم المفهرس دیده نشد.»

مولانا جلال الدین در مثنوی از این مضمون استفاده فرموده است:

ای میسر کرده بر ما در جهان \*\*\* سخره و بی کار ما را وارهان

طعمه بنموده به ما و آن بوده شست \*\*\* آن چنان بنما به ما آن را که هست

ای خدای راز دان خوش سخن \*\*\* عیب کار بد ز ما پنهان مکن

راست بینی گر بُدی آسان و زب \*\*\* مصطفی کی خواستی آن را ز ربّ

گفت بنما جزء جزء از فوق و پست \*\*\* آن چنان که پیش تو آن چیز هست

ای خدا بنمای تو هر چیز را \*\*\* آن چنان که هست در خدعه سرا

شیخ عطار نیز به این حدیث اشاره کرده است:

اگر اشیا همین بودی که پیداست \*\*\* کلام مصطفی کی آمدی راست

که با حق سرور دین گفت: الهی \*\*\* به من بنمای اشیا را کما هی

(نقل از کتاب فیه ما فیه) و شیخ عزیز الدین نسفی در کتاب الإنسان الکامل

در سه موضع (ص ۱۶۱ و ص ۳۵۵ و ص ۴۴۷) تصریح دارد که این کلمه

عبارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است.»

۱. دیوان باباطاهر، دوبیتی شماره ۱۶۲.



اشیاء را در وجود ما محقق بکن که ما اشیاء را  
**بواقعیتها** و آن طوری که هستند بینیم، و این حکمت  
می شود.

چرا حکمت این طور است؟ چون واقعیت قضیه  
این است که حکمت عبارت است از اینکه واقعیت  
اشیاء در انسان تجلی پیدا بکند و انسان تمام اشیاء را  
- اعم از عالم کون و فساد و عالم مجردات و مثال -  
**بواقعیتها** ببیند، نه به استقلال و تعین آنها. بلکه آنها  
را به حقیقت آنها و به آن واقعیت هستی ادراک بکند  
و این مربوط به مشاهده است.

اما از نقطه نظر تئوری و فنی هم این طور که  
فرموده اند - و مطلب صحیحی است - این است که  
آنچه ملاک و میز بین اشیاء است عبارت از ماهیات  
اشیاء است؛ زیرا وجود اشیاء همان وجود منبسط  
است که در قوالب خارجی تحقق و تنزل پیدا کرده  
است و این قوالب عبارت از ماهیت اشیاء هستند؛  
پس اگر بخواهیم یک شیئی را بشناسیم باید **بماهیت**  
بشناسیم و الا اصل الوجودش که فرقی نمی کند.

**چیستی ماهیت و مراتب آن**

و إن شاء الله بعداً می‌گوییم که وجود، وجود واحد است و هیچ فرقی بین وجود طبع و وجود مثال و وجود مجرد نیست؛ بلکه همه این اشیاء از یک حقیقت نشأت گرفته‌اند و آن حقیقت مراتب مختلفی دارد. و مرتبهٔ اشیاء عبارت از ماهیّات خود اشیاء است.

پس ما اگر بخواهیم اشیاء را **بحقیقتها** ادراک بکنیم باید بتوانیم آنها را **بماهیّتها** **کما هی هی** ادراک بکنیم. آن ماهیّت مراتب مختلفی در وجود دارد؛ یک وقت مرتبهٔ ماهیّت مرتبهٔ مثال است که تمام اینها در عالم ملکوت (مثال) است. یک وقت مرتبهٔ ماهیّت بالاتر است در عالم مافوق عالم مثال است که آن عالم ملکوت اعلیٰ است، بعد عالم مثال و برزخ می‌شود، بعد عالم طبع و کون و فساد می‌شود. و یکی از آن مراتب ماهیّت هم مرتبهٔ وجود ذهنی ما است.

الآن شما اشیاء خارجی را **بوجوده** که ادراک نمی‌کنید و الا مغزتان منفجر می‌شد. آنکه شما دارید ادراک می‌کنید عبارت از ماهیّات آنها است. آن ماهیّت یک وقتی در وجود خارجی است، مثلاً آقا صد کیلو وزنش است و یک وقتی آن ماهیّت در

صورت مثالی است که دیگر این آقا اصلاً وزن ندارد. یک وقتی آن ماهیّت در وجود لطیف‌تری است که فقط صورت است و در عالم ملکوت اعلیٰ است، که حتّی از این مثال هم می‌گذرد و خواصّ مثال را همدیگر ندارد. یک وقت آن ماهیّت در وجود ما است که همان در ذهن ما است که عبارت از وجود ذهنی ما است.

پس ماهیّت یکی است ولی آن ماهیّت مراتب مختلفی در وجود به خود می‌گیرد. هر لحظه به شکلی این بت عیار ما در می‌آید؛ گاهی جایش در ملکوت است، گاهی در مثال است. البتّه نه‌اینکه گاهی هست و گاهی نیست بلکه تمام این مراحل هستند و آنچه که فعلاً نیست فقط صورت ذهنی است که با ادراک مُدرک، آن صورت ذهنی هم پیدا می‌شود.

بنابراین ماهیّت می‌شود ماهیّت واحد که عبارت از **صورة الشیء** است یعنی صورت خود شیء است که آن صورت شیء قوالب وجودی متعدّدی به خود می‌گیرد.

پس اگر توانستیم ماهیّت یک شیء را **کما هی هی**  
و به واقع ادراک بکنیم، به خود واقع رسیده‌ایم و  
انگار خودمان آن واقع هستیم، چه فرقی می‌کند؟!  
چه حسن در ذهن من بیاید و چه من در قالب حسن  
بروم. بنا بنای ادراک و علم و معرفت است پس هر  
دو فرق نمی‌کنند! چه من در وجود او بروم و چه او  
در وجود من بیاید. وجود خارجی این دو که قاطی  
[و مخلوط] نمی‌شود؛ وجود خارجی او مال او است  
و وجود خارجی من هم مال من است. آن چیزی که  
هست ماهیّت است و اطلاع و ادراک من بر ماهیّت  
او، انگار شدن من است در ماهیّت او، چه فرقی  
می‌کند؟! آن ماهیّت **بتمامه** در ذهن من آمد. پس اگر  
بتوانم به‌طور واقع بر عالم کون و فساد و عوالم بالا  
اطلاع پیدا بکنم و آنها را در ذهن خودم **کما هی هی**  
بیاورم، از نقطه نظر فنی می‌شوم کلّ عالم.

هر آن کس ز دانش برد توشه‌ای \*\*\* جهان‌یست بنشسته در گوشه‌ای<sup>۱</sup>

این شخص واقعاً یک جهان است و با یک جهان  
فرق نمی‌کند. به او بگویند که بیا آنجا را ببین،  
می‌گوید من که آنجا را می‌بینم! نه اینکه خودش رفته

---

۱. منسوب به ادیب پیشاوری.

در آنجا بلکه یعنی این شخص الآن خودش را در آنجا حاضر می‌بیند.

## حکایتی از احاطه علامه طهرانی بر حقائق عالم

یک وقت مرحوم آقای حاج میرزا حسن نوری همدانی - رحمة الله عليه - رساله‌ای را که ظاهراً مربوط به نماز بود پیش آقا آوردند. آقا این رساله را نگاه کردند و گفتند این برای آقای خمینی است؟ گفت که از کجا فهمیدید؟!

گفتند که به سبکش می‌آید که برای ایشان باشد! خیلی حدس قوی می‌خواهد! یعنی غیر عادی است که یک شخصی وقتی چند خط بخواند مرتجلاً و بدون هیچ سابقه‌ای بگوید که این برای ایشان است.<sup>۱</sup> آقای نوری خیلی تعجب کرد و گفت که بله! این یک رساله خطی مربوط به نماز بوده است. فتوکپی عربی بود و برای زمان شاه بود. بعد آقای نوری گفت که آقا می‌خواهید خدمتتان باشد. ایشان گفتند:

نه آقا، نسخه اصلش پیش ما است. اصلش، نسخه اصلش پیش ما است.

آقای نوری تعجب کرد و گفت که نه، من این را

---

<sup>۱</sup> . مثل اینکه حالا چاپ شده است. مربوط به نماز (اسرار الصلاة) بود.

رفتم از داخل کتابخانه برداشته‌ام و خلاصه استنساخ کردم و فتوکپی کردم. منظور آقا را متوجّه نشدند. آقا گفتند:

نه، آن حقیقتش پیش ما است! ما همه‌اش را می‌دانیم چه است! این کتاب را لازم نیست به ما بدهید. ما خودش و نسخه‌اش و نفسش و نویسنده‌اش و همه‌ی مطالب را می‌دانیم چه خبر است.

این همین معنایی است که مرحوم حاجی در اینجا دارند که یک شخصی بر وجود و بر نفس و بر خصوصیات یک شخص دیگر کاملاً اطلاع و احاطه پیدا می‌کند، کأنه تمام وجود او در وجود این شخص است.

پس همین‌طور اگر من به تمام خصوصیات شما، ذرات، نفس، سِرّ، سِرّ‌السّرّ شما، کمون شما، آن چیزی که در شما می‌گذرد، آن چیزی که در نفس شما هست و خودتان هم خبر ندارید، اطلاع داشته باشم؛ انگار تمام وجود شما را در وجود خودم قرار داده‌ام. [اگر من ادراک] حسن، تقی، همین‌طور تمام عالم [را پیدا بکنم]، یک دفعه من می‌شوم تمام عالم. یعنی من با تمام حوادث و قضایایی که در عالم است یکی می‌شوم.

این همان است که می‌گویند: «**الحكمة صيرورة**»

الإنسان عالمًا عقليًا»<sup>۱</sup>، نه عالم خارجی. عالم

خارجی که در وجود من جا نمی‌شود. **صیرورة**

الانسان عالمًا عقليًا، من از نقطه نظر عقلی عالم

می‌شوم، نه از نقطه نظر تعین خارجی؛ زیرا تعین

خارجی [هر موجودی] مال خودش است.

## آیا حکمت، در فلسفه و عرفان تفاوت دارد؟

تلمیذ: این به علم حضوری است یا به علم حصولی؟

استاد: آن چیزی را که اول عرض کردم حضوری

بود ولی منظور حکماء حصولی است چون اینها به

آن مرتبه [شهود] نرسیده‌اند که آن را ادراک بکنند.

اما آن چیزی که اول عرض کردم: **اللهم أرنا**

**الأشياء كما هي**؛ آن علم، علم حضوری است که آن

با این مسئله حکماء فرق می‌کند. از این نظر

می‌توانیم بگوییم که در اینجا بین عرفان و فلسفه فرق

وجود دارد.

تلمیذ: پس اگر این‌طور بگوییم، حکماء علم به ماوراء عالم طبع پیدا نخواهند کرد و فقط در این عالم می‌توانند حرکت کنند؟

---

<sup>۱</sup>. الشواهد الربوبية في المناهج السلوكية (تعليقات السبزواری) ص ۶۹۵،

ج ۲ ملا صدرا گوید: «نظم العالم نظاما عقليًا على حسب طاقة البشريّة،

ليحصل التّشبه بالباری تعالی»؛ اسفار الاربعه ج ۱، ص ۲؛ شرح منظومه، ج

۲، ص ۵۰؛ ناظر إلى كلام الشيخ الرئيس في ذيل الأصل الخامس من الفصل

السابع من تاسعة الهيات الشفاء من «ان النفس الناطقة كمالها الخاص بها أن

تصير عالما عقليا مرتسما فيها صورة الكل، والنظام المعقول في الكل . .

؛(الشفاء(الالهيات)، ص ۴۲۵).

استاد: نه، نخواهند کرد و فقط در عالم طبع می‌توانند حرکت کنند، مگر اینکه از راه ریاضات و این حرف‌ها راه پیدا بکنند.

تلمیذ: در این صورت آیا آن علم دوباره حضوری می‌شود؟

استاد: بله! آن هم تا حدودی می‌توانند حرکت بکنند. یعنی این حکمت اصطلاحی بیش از این مقدار نمی‌تواند حرکت بکند.

البته گفتم اگر ما بخواهیم حکمت را به آن معنای واقعی بگیریم که ﴿وَمَنْ يُؤْتَ آلَ حِجِّمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾؛ این دیگر مقام پیغمبر است. و اینکه خدا به یک چیزی اطلاق کثیر بکند غیر از کثیری است که بنده بگویم. اگر خدا بگوید که ﴿وَمَنْ يُؤْتَ آلَ حِجِّمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾، خیر کثیر همان مقام پیغمبر است.

خیر کثیر یعنی کسی که منظومه بخواند؟! همین که یک منظومه بخوانی یعنی خیر کثیر به تو داده شده است؟! این دیگر خیلی مطلب را پایین آوردن است. نه جانم، آن خیر کثیری که خداوند می‌گوید:

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ آلَ حِجِّمَةَ﴾ معنایش



همان مقام انبیاء و مقام «**أرنا الأشياء**» و رسیدن به  
مقام ربط و واقعیت است.

تلمیذ: پس حکمت در قرآن غیر از اصطلاح حکمتی است که الآن در کتب حکمت  
و فلسفه است؟

استاد: صد در صد! منتها [فلسفه را] در اینجا  
حکمت می گویند؛ چون نشان دهنده و حاکی از آن  
حکمت است و به این اعتبار به [فلسفه] هم حکمت  
می گویند. این [فلسفه] این مطالب بالأخره حکایت  
از آن حکمت که می کند! چون این مطالب، مطالب  
حق است نه غیر حق!

منتها صحبت در تحقق حکمت در وجود انسان  
به علم حضوری است که آن به این نحو برای حکیم  
پیدا نمی شود مگر با ریاضات و پرداختن به مسائل  
عرفانی که آن حساب دیگری دارد.

## تطبیق متن خطبه مرحوم حاجی

(بُنُورٌ وَجْهٌ)؛ هو نور الوجود المنبسط؛<sup>۱</sup>

«بُنُورٌ وَجْهٌ، عبارت است از نور وجود منبسط که آن نور باعث تشکل هیاکل  
وجودیه خلأئق و ممکنات است.»

المُشار إليه بقوله تعالى شانه العزيز: «فَأَيُّمًا تُولُؤْا فَنَّمَّ وَجْهُ اللَّهِ»؛<sup>۲</sup>

[که اشاره شده است به آن بنور وجهه به وسیله فرمایش خداوند متعال که شأنش  
عزیز است: «فَأَيُّمًا تُولُؤْا فَنَّمَّ وَجْهُ اللَّهِ»؛ (به هر جا بنگرم عکس رخ یار جلوه گر  
است).<sup>۳</sup>

۱. شرح المنظومه، ج ۲، ص ۴۶.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۱۱۵. معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۸۳:  
«به هر جا روی خود را بگردانید آنجا وجه خداست.»

۳. دوبیتی های بابا طاهر، شماره ۱۶۲:

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم \*\*\* به دریا بنگرم دریا ته وینم

و آن نور وجود فرق نمی‌کند نور کمال اولی باشد

یا کمالات بعدی. یعنی رزق باشد، علم باشد، حیات

باشد، قدرت باشد و سایر از اوصاف و وجودات

کمالیه که بر آن کمال اول بار می‌شود. تمام اینها از

وجود پروردگار است. در اینجا آن داستان مثنوی که

راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام و ابن ملجم است

را مطالعه بکنید. مطالب زیادی ایشان در آنجا

می‌فرمایند.<sup>۱</sup>

(استنار كل شيء)؛ أي كل مهية من مهيات عوالم الارواح و الاشباح؛

«هر مهیت از مهیات عوالم ارواح که ارواح مجرّده است و عالم اشباح که مثال و برزخ و امثال اینها باشد. تمام اینها - یعنی مجرّد، برزخ و مثال و عالم طبع - آنچه را که دارند از نور پروردگار و از قدرت پروردگار است.»

و در اینجا هیچ فرقی بین مؤمن و کافر نیست!؛

شمر در آن لحظه‌ای که دارد سر امام حسین را می‌برد

از نور پروردگار استناره می‌کند. خیلی عجیب است!

او در آن لحظه دارد سر امام حسین را می‌برد!

ابن ملجم دارد شمشیر به فرق امیرالمؤمنین می‌زند

ولی در آن حال دارد از نور پروردگار استناره می‌کند.

## معنی ظلّ و فیء در اصطلاح فلاسفه

(وَ عِنْدَ نُورٍ وَجْهٍ سِوَاهُ)؛ وجودًا کان أو مهیة، (فیء)؛

بهر جا بنگرم کوه و در و دشت \*\*\* نشان روی زیبای ته وینم

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول:

اشعاری درباره امیرالمؤمنین علیه السلام و قتل او عمرو بن عبدود را، تا

کشته شدن او به دست ابن ملجم مرادی لعنة الله علیه.

«سواى آن نور وجه پروردگار فِىء است، حالا مى‌خواهد وجود باشد يا ماهیت. یعنی نور وجه پروردگار وقتى که به افاضه و اضافه اشراقیه بر هیاکل ممکنات اشراق مى‌کند، وجود آنها همه فِىء و معلول است و حکم سایه را دارد نسبت به [صاحب] ذى سایه.»

و علّت اینکه فِىء و سایه مى‌گویند به خاطر این

است که در سایه نور هست اما نورش کمتر است.

چرا به ما أظلال و ظلّ مى‌گویند؟ ما همه ظلّ الله

هستیم یعنی سایه خدا هستیم.

این عبارت **ظلّ** و **فِىء** که در اصطلاح فلاسفه

هست به خاطر این است که وقتى نور به این شیء

مى‌افتد؛ این طرفى که نور افتاده است، نورش زیاد

است ولى آن طرف دیگر سایه است.

سایه ظلمت محض نیست بلکه آن سایه نور دارد

ولى نورش نسبت به نور طرف دیگر کمتر است. ما

هم دارای نور وجودى هستیم منتها نور وجودى ما

نسبت به نور وجودى پروردگار ضعیف‌تر و

کمرنگ‌تر است؛ یعنی نور پروردگار جدای از آن

نیست. و همین نور باعث نور آن سایه‌ای که الآن

هست شده است، منتها آن نور در طرفى که نور افتاده

است قوی است و در طرف سایه ضعیف است.

نه اینکه آن نور غیر از این نور و جدای از این نور

است.

معلول نسبت به مقام علّت در مرحله سایه است؛  
مانند نور ضعیف سایه نسبت به لامپ پانصدی که  
الآن دارد تالّو و تشعشع می کند. ما هم نسبت به  
علّت، حکم این سایه را داریم؛ لذا به همه ما  
می گویند سایه.

أظلال یعنی سایه‌ها، ظلّ و فیء یعنی سایه.  
به طور کلی به معلول - وجود باشد یا ماهیّت - سایه  
و فیء می گویند. ماهیّت که امر عدمی است و وجود  
ندارد یعنی وجود ماهیّت به وجود است.

أما الوجود الخاصّ، فظاهر؛  
«اما وجود خاص روشن است که نسبت به آن وجود منبسط معلول است. پس معلول  
نسبت به آن وجود قوی و شدید حکم سایه را دارد.»  
و اما المهیة، فمع كونها ظلمة، إطلاق الفیء علیها باعتبار اصل التعلّق بالغير؛  
«ماهیّت یا اینکه ظلمت است ولی اطلاق فیء به آن ماهیّت به اعتبار اصل تعلّق به  
غیر است.»

چون ماهیّت تعلّق به آن وجود خاص است و آن  
وجود خاص تعلّق به آن وجود منبسط است؛ لذا به  
ماهیّت هم اطلاق فیء می شود و الا در عالم اصلاً  
ماهیّت وجود ندارد.

## جایگاه پیامبر و امام در هدایت

(نَمَّ)؛ بعد حمد واجب الوجود (عَلَى النَّبِيِّ)؛ الْخَتْمِي، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ (هَادِي  
الْأُمَّة)؛ هَادِيَةً تَكْوِينِيَةً بباطنه، و تَشْرِيْعِيَةً بظاهره؛  
«پس بعد از حمد واجب الوجود و درود فراوان بر پیامبر ختمی مرتبت  
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که پروردگار به باطن و حقیقت آن نفس شریف همه اشیاء  
را هدایت تکوینی می کند و هر کدام از آن اشیاء را به سرحدّ کمال خودش می رساند.  
و به ظاهر آن نفس شریف هدایت تشریحی هم می کند که عبارت است از آن اوامر  
و نواهی که فرموده اند.»  
(وَ إِلَيْهِ الْعُرَّة) جمع «الْأَعْرَّة» من «الغُرَّة»: بياض الوجه؛  
«عُرَّة که جمع اعْرَة است از غُرَّة که به معنی بياض الوجه است. تمام اینها دارای  
صورت‌های نورانی هستند و حکم چراغ را دارند برای هدایت مردم.»  
تلمیذ: زنده بودن یا نبودن ایشان در این مسئله فرقی ندارد؟

استاد: نه، فرقی ندارد و الآن هم همین طور است.

تلمیذ: آن وقت این مطلب با مسئله امام زمان علیه السلام که حیات ظاهری دارند  
چطور جمع می شود؟

استاد: آن هدایت تکوینی الآن به واسطه امام زمان

علیه السّلام تحقق پیدا می کند.

تلمیذ: پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم چه نقشی دارند و دور هریک از ایشان چگونه است؟

استاد: امام زمان علیه السّلام از جهت سلسله

اسباب از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم می گیرد و

او هم از خدا می گیرد و به این امام زنده می دهد و

این امام زنده است که در این عالم دارد کار انجام

می دهد.

تلمیذ: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم هم از خدا می گیرد؟

استاد: بله، خودش که چیزی ندارد. خودش

صفر است و اصلاً این کاغذ هم نیست یعنی هیچ.

مطلبی که من اخیراً در این آیات قرآن به آن

رسیدم و خیلی عجیب است این مسئله است که اگر

شما به آیات قرآن نگاه بکنید می بینید که معجزه قرآن

این است که خداوند در قرآن و اوامرش به اندازه

سر سوزن و به اندازه بال پشه، اراده و اختیاری به

کسی تفویض نکرده است حتی به پیغمبر!

تمام آیات قرآن را که شما نگاه بکنید فقط نشان

دهنده یک حقیقت هستند که «لا مؤثر فی الوجود

إِلَّا اللَّهُ»،<sup>۱</sup> هر کسی بخواهد مسئله را یک لحظه و سر سوزنی به خودش نسبت بدهد در آنجا صاف می ایستد و [متوقف] می شود.

در آن قضیه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هست که آن شخص آمد از حضرت سؤالی کرد، حضرت فرمودند: «فردا جوابت را می دهم.» تا سه روز وحی نیامد! بعد آمد:

﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا \* إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ﴾<sup>۲</sup>

برای چه گفתי فردا بیا؟<sup>۳</sup> یعنی پیغمبر بدون توجه به ... به حسب ظاهر دیدند که دیگر وحی می آید! به همین خاطر گفتند که فردا بیا، جوابت را می دهم. چرا گفתי؟! که هستی؟! چه کاره هستی؟! از کجا می دانستی؟! من اگر خواستم وحی می کنم و اگر نخواستم وحی نمی کنم. از کجا گفתי؟! اینقدر...؟!!

---

<sup>۱</sup> . الله شناسی، ج ۱، ص ۲۴۳:

«این عبارت مضمون روایتی نیست، ولیکن کلام بعضی از حکماء می باشد که متخذ از آیات و روایات و ادله متقنه برهانیّه عقلیّه است.»

<sup>۲</sup> . سوره کهف (۱۸) آیه ۲۳ و ۲۴. مهر تابان، ص ۳۸۸:

«والبته ای پیغمبر! نگو که: من حتماً کاری را فردا انجام می دهم؛ مگر آنکه خداوند بخواهد.»

<sup>۳</sup> . البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۳؛ ص، ۶۱۸.

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلٰی نَا بَعَضَ ۤاَلۡ اَقَاوِیْلِ﴾<sup>۱</sup>؛

اگر از طرف خودش یک چیزی به ما ببندد، حالا حتی اگر این کار را به عنوان مصححت هم بخواهد انجام بدهد و خلاصه کار ما را رونق بدهد؛ این حرف‌ها نیست!

اصلاً این طوری بگوییم که پیغمبر عین آینه بود. اصلاً به اندازه سر سوزن از خودش نه اراده داشت و نه اختیار! هیچ نداشت. همین طور می‌ایستادند، می‌ایستادند تا یک چیزی برسد و بعد دوباره همین طور می‌ایستادند تا یک چیزی برسد و دوباره همین طور.

و این قضیه تا برای انسان روشن نشود انسان نمی‌داند چطور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هادی امت بودند و این طور بودند که توانستند هدایت کنند. و الا همه چیز را برای خودش برمی‌داشت.

---

<sup>۱</sup> . سوره الحاقه (۶۹) آیه ۴۴. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۱۶۳:

«اگر این بنده ما (محمد) بعضی از گفتارها را از نزد خود بگوید و به ما نسبت دهد.»

یعنی خدا که انبیائش را می آورد و [اینگونه آنها را مورد خطاب قرار می دهد]، برای این است که به مردم بگوید که این حرف‌هایی که انبیاء می‌زنند از خودشان نیست. اولیاء هم همین طور هستند! مطالبی که اولیاء می‌گویند هم همین طور است و اینها هیچ از خودشان ندارند. خدا می‌گوید که اگر اولیاء قضیه را این طرف کردند ما کردیم، اگر چیزی بگویند ما گفتیم، اگر نگویند ما نگفتیم. مسئله این طور است و قضیه این است.

آن وقت انسان باید همین مسائل را در راه و روش خود، نسبت به سلوکش پیاده بکند و متوجه شود در چه موقعیتی است و با چه کسی سر و کار دارد. بگذریم وارد سیاست نشویم.....!

إذ بأنوارهم تَلَأَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُونَ (صَلْوَةٌ جَمَّةٌ)؛

«چون به انوار آنها تمام سماوات و ارضون تحقق پیدا کردند و در عالم کون متحقق شدند.» [صلوة بسیار فراوان بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت نورانی او].»

تَلَأُوْ يَعْنِي دَرُخْشَنْدِگِی .

(وَ بَعْدُ)، أي بعد الحمد و الصلوة، (فَالْعَبْدُ الْأَيْمِيُّ) المحتاج إلى رحمة الباری، (الهادی) ابن المهدی السبزواری - أوتیا کتابهما یمیناً و حوسبا حساباً یسیراً - (لَا زَالَ مَهْدِيًّا إِلَى الرَّشَادِ) دعاء لنفسه؛

«[و بعد یعنی بعد از حمد و صلوات بر پیامبر، پس بنده گناهکار، محتاج به رحمت خالق، هادی ابن مهدی سبزواری - که نامه اعمالشان از جهت یمین و راست به آنها داده شود و در حساب مورد محاسبه آسان قرار گیرند - دائماً به راه رشد هدایت شوند.] (این دعا برای خودشان است، می‌گوید که من برای خودم دعا می‌کنم نه برای دیگری؛ مثلاً پدرم را بخواهم دعا بکنم و مثلاً بگویم او را هدایت کن، چون او دیگر فوت کرده است.)»

**بیان حاجی سبزواری درباره ارزش «منظومه»**

(يَقُولُ) متبججاً مستظهِراً بأنه ليس في كتابه هذا إلا المطالب الحقّة الخالصة التّقية و



«با استظهار و با بهجت و سرور می‌گویم که من نیامدم در کتابم برای شما شعر یا مسائل طوطی‌واری [بی‌پایه و اساس] را بگویم. بلکه تمام اینها مطالب حقه و خالصه و نفعیه‌ای است که من به آنها رسیدم - مرحوم حاجی به فلسفه و حکمت رسیده بود - و فوائد مهمه‌ای از علوم حقیقیه است.»

(هَٰؤُلَاءِ أَقْرَعُوا كِتَابِيهِ، اقتباس من الوحي الإلهي؛

«می‌گویم که بیايید و کتاب من را بخوانید؛ که این عبارت برگرفته از قرآن کریم است.»<sup>۱</sup>

## چرا منظومه را باید خواند؟

(مَنْظُومَتِي لِسُقْمِ جَهْلِ شَافِيَةٍ)؛

«منظومه من برای بیماری جهل شافی است.»

هذا المصراع في موضع تعليل للمصراع الأول،

(تَنْظُمَتَهَا فِي الْحِكْمَةِ الَّتِي سَمَتَتْ) اِي عَلَّتْ (فِي الذِّكْرِ) اِي الْقُرْآنَ الْمَجِيدَ؛ (بِ) الْخَيْرِ الْكَثِيرِ «سَمِيَتْ» قَالَ تَعَالَى وَ تَبَارَكَ: ﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾؛ لِأَنَّ الْحِكْمَةَ هِيَ الْإِيمَانُ؛ الْمَشَارُ إِلَيْهِ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ﴾<sup>۲</sup> الْآيَةِ؛

«[این مصراع در جایگاه علت است برای مصراع اول]؛ چرا بیايید و کتاب من را بخوانید؟ [به‌خاطر اینکه منظومه من این خصوصیت را دارد که (برای بیماری جهل شافی است)]. منظومه من این خصوصیت را دارد که آن را به نظم در آورده‌ام در حکمتی که در ذکر بالا رفته است؛ یعنی خداوند آن را در کتاب خودش بالا برده است و به عظمت از آن یاد کرده است و حکمت در قرآن به خیر کثیر نامیده شده است: ﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا

كَثِيرًا﴾<sup>۳</sup>؛ حکمت آن ایمانی است که اشاره می‌شود به آن با این قول خداوند تعالی: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ﴾. (حکمت عبارت از اعتقاد به واقع و حق و کرنش در برابر حق)؛ و مؤمنین هستند که ایمان به خدا و ملائکه و کتب و رسل و کل نظام عالم دارند.

و هي المَعْرِفَةُ بِقَوْلِ الْحُكَمَاءِ: «الحكمة صيرورة الإنسان عالمًا عقليًا مضاهيًا للعالم العيني»؛

«و حکمت به قول حکماء شناخته می‌شود که فرمودند: حکمت یعنی اینکه انسان یک عالم عقلی بشود که مشابه و مثل عالم عینی خارجی است، منتها آن عالم عینی، وجود خارجی دارد و این وجود عقلی دارد.»

## حکمت، «أفضل علم بأفضل معلوم»

و لِأَنَّ الْحِكْمَةَ كَمَا قَالُوا: «أفضل علم بأفضل معلوم»<sup>۴</sup>؛ اَمَّا «أَنَّهَا أَفْضَلُ عِلْمٍ» فَلِأَنَّهَا

عِلْمٌ يَقِينٌ؛

«و به‌خاطر اینکه حکمت همان‌طور که گفته‌اند بالاترین علم به بالاترین معلوم است. اما چرا افضل علم است؟ چون حکمت یک علم یقینی است که در آن تقلید نمی‌شود.»

۱. اقتباس از سوره حاقه (۶۹) آیه ۱۹:

﴿فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَٰؤُلَاءِ أَوْ رَأَوْا كِتَابِيهِ ۗ﴾.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۲۸۵. ترجمه تفسیر المیزان، ج ۲، ص ۶۷۸:

«و مؤمنان نیز همه به خدا و فرشتگان خدا و کتب و پیغمبران خدا ایمان آوردند.»

۳. سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۹؛ امام شناسی، ج ۱۶ - ۱۷، ص ۲۴:

«و به کسی که حکمت داده شود، خیر بسیاری داده شده است.»

۴. الشفاء(الالهيات)، ص ۱۵.

شما دیگر از فقه بالاتر دارید؟! اینها همه‌اش تقلیدی است. زراره یک مطلبی را نقل می‌کند، آیا اشتباه نقل کرده است؟ نمی‌دانیم. تعبداً می‌گوییم: «**صَدِّقَ الْعَادِلِ**». و این از باب حجیت خبر و سیره عقلائیّه است و الاّ ما از نقطه نظر ادلّه، ادلّه نقلیّه پر و پا قرصی [یقینی و محکمی] نداریم.

البته به‌طور مثال از امام صادق علیه السّلام روایاتی هست یا «**العمری و ابنه ثقتان، فما أدیا إلیک عنی فعنی یؤدیان...**»<sup>۱</sup> یا مثل یونس و

امثال ذلک، که اگر تنقیح ملاک و مناط در آنها بکنیم و مورد خاصّ را در نظر نگیریم و آن را تسری بدهیم، اینها دلالت بر حجیت خبر ثقه می‌کنند.

و همین‌طور در آیات قرآن به نظر من بهترین آیه همین «آیه نفر»<sup>۲</sup> است. حتی از آیه نبأ<sup>۳</sup> دلالتش اقوی

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۳۸؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۳۰.

برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به فرائد الاصول، ج ۱، ص ۱۳۹.

۲. سوره توبه (۹)، آیه ۱۲۲:

﴿وَمَا كَانَ آلَ الْمُؤْمِنِينَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً ۚ فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَىِٰهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾.

برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به فرائد الاصول، ج ۱، ص ۲۷۷.

۳. سوره حجرات (۴۹)، آیه ۶:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا

است. و آیه نبأ را که به عنوان اولین آیه در حجّیت  
خبر ثقه ذکر می‌کنند، خیلی دلالت بر این مطلب  
ندارد و دلالت آیه نفر خیلی بهتر است.

اما آن دلیلی که مشهور است همان سیره عقلائی  
است که عقلاء به آن عمل می‌کنند.<sup>۱</sup>

خلاصه این فقهی که داریم **ظنی الدلالة** است و  
خیلی برای ما یقینی نیست و تقلید است. و بالأخره  
شما مجتهد هم که می‌گویید، مجتهد متعبّد است.

آیا ما می‌دانیم که این احکامی که الآن به دست ما  
رسیده است و ما به تمام این احکام فتوی می‌دهیم،  
مطابق واقع است یا نه؟ وقتی امام زمان علیه السّلام  
بیاید معلوم می‌شود که کدام یک درست بوده و  
کدام یک غلط بوده است!

بله، ما برای عمل کردن حجّت داریم و خدا هم  
از ما مؤاخذه نمی‌کند. ولی حکمت این حرف‌ها را  
بر نمی‌دارد؛ حکمت علم به واقع و حقیقت و شکافته  
شده است. اگر هزار تا پیغمبر بیایند و بگویند خدا

---

قَوْمًا بِجَهْلَةٍ فَتُصَّ بِحُوءٍ عَلَيَّ مَا فَعَلْتُ مَ لَئِن لَّمْ يَنْدِمِينَ ﴿۱۱۶﴾  
برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به فرائد الاصول، ج ۱، ص ۱۱۶.  
<sup>۱</sup> فرائد الاصول، ج ۱، ص ۱۷۴.

چهارتا است، می‌گوییم که نه، این حرف درست نیست. اگر پیغمبر هم بگوید که خدا شش‌تا است، می‌گوییم که نه، خدا یکی است و بیشتر نیست.

لذا حکمت یک علم **ما قبل الشرع** است. یعنی اگر زمانی را فرض بکنیم که شرع وجود نداشته باشد؛ حکمت در آن زمان راه‌گشا است و تحقق دارد.

البته شرع می‌آید و این حکمت را تقویت می‌کند و اصلاً حکمت و عقل است که انسان را به شرع می‌رساند و عقل حجّت خدا قبل الشرع است. اگر عقل حجّت نداشته باشد حجّت انبیاء و دین و... زیر سؤال می‌رود، که این مباحث در بحث کلام آمده است.

أما أنّها «أفضلُ علمٍ» فلا تُها علم يقيني لا تقليد فيه أصلاً، بخلاف سائر العلوم؛ و لأنّ فضيلة العلم إمّا بفضيلة موضوعه، او بوثاقه دلائله، او بشرافة غايته؛  
«[حکمت بالاترین علم است؛ چون به خلاف بقیة علوم، علم یقینی است و تقلیدی نیست.] و چون فضیلت علم یا به فضیلت موضوعش است یعنی موضوع آن، موضوع اشرفی است. یا به دلائل آن علم است که دلائل محکمی است و یا به شرافت غایت آن علم است که نتیجه بهتر و هدف بهتری از آن علم حاصل می‌شود.»  
و الكلّ حقّ هذا العلم بلا حاجة إلى البيان؛  
«و تمام اینها حقّ این علم است بلا حاجة به بیان»؛

چون آخر و نتیجه این علوم می‌کند که شما در این زمانه می‌بینید به پول و شکم است. فردی که دانشگاه می‌رود، اول چیزی که دنبالش است این است که چطوری پول در آورم؟! می‌گویند این افرادی که دانشگاه می‌روند، سه هدف دارند: اول سربازی، دوم

زن گرفتن، سوم شغل. در تمام اینها این سه مطلب

هست که چه کار کنیم پول بهتر در بیاوریم؟

اما حکیم بیچاره که حکمت می خواند به فکر

اینها نیست. او می خواهد که عقل خودش را کامل تر

کند و راه خودش را بهتر بکند. لذا امیرالمؤمنین

علیه السلام می فرمایند: «**مَنْ كَانَتْ هَمَّتُهُ مَا يَدْخُلُ**

**فِي بَطْنِهِ كَانَتْ قِيمَتُهُ مَا يَخْرُجُ مِنْ بَطْنِهِ**»؛<sup>۱</sup> ارزش

و قیمت کسی که همّتش سیر کردن شکمش می باشد

را باید از آن چاه کن پرسید که او بهتر می داند.

و اما أنّ معلومها أفضل المعلومات: فلأنّ المعلوم بها هو الحقّ - تعالی شأنه - و صفاته و افعاله المبدعة و المخترعة و الكائنة، و ما يقرب من ذلك؛

«و اما معلوم این حکمت افضل معلومات است؛ درباره پروردگار و صفات و افعالش صحبت می کند. افعال او که افعال مبدعه و مخترعه و کائنه است. (این طور می گویند که مبدعه افعالی هستند که مسبوق به ماده و مدت نیستند مانند مجردات، و مخترعه آن است که مسبوق به ماده نیست ولی مدت دارد مانند نفوس فلکیّه، و کائنه آن است که مسبوق به ماده و مدت است مثل عنصریات و عناصر و ترکیبات.)

و ما يقرب من ذلك؛ «مثل مُنشآت و آن افعال انشائی پروردگار که آنها در همان صور مثالیّه و برزخیّه است.»

و المعلوم فی غیرها لیس إلاّ الأعراض، کالکمیّات أو کیفیّات أو الحركات أو ما یجری مجراها؛

«و آنچه که معلوم در غیر حکمت است فقط اعراض هستند. آن علوم در اعراض صحبت می کنند مثل هندسه و به طور مثال کیفیات و رنگرزی و شیمی و ریاضی. در کمیّات و کیفیّات و حرکات صحبت می کنند که این حرکت بطیء و ثقیل و امثال ذلک است.»

یا در آنچه که در مجرای اینها و در مجرای حرکات است مثل سکونات و... از این علمی که مربوط به علم فیزیک و امثال ذلک که در این مسائل هستند، صحبت می کنند.»

## مرتبه حکمت نزد ملاحادی سبزواری

(لَأَقْتُ) أی الحکمة المتعالیة أو المنظومة، باعتبار اشتمالها علی مسائل الحکمة المتعالیة - و قس علیہ الضمیر فی البیت الثانی - (بِرَسْمٍ) أی بأن یحرّر (بمداد النور فی صَفَحَاتٍ مِنْ) - بیانیّه - (خُدُودِ الحُور)؛

«این علم ما که حکمت است لیاقت دارد به اینکه با مداد نور بر صفحاتی که عبارتند از خدود حور نوشته بشود. منظومه بگوئیم به اعتبار اینکه بر مسائل حکمی مشتمل است. فی صفحات (من؛ این من بیانیّه است) یعنی در خدود الحور باید نوشته شود.»

ببینید مرحوم حاجی در مقام ثبوت چقدر به این

مسائل معتقد بوده است. این حرفها را که بی خود

۱. جامع الأخبار شعیری، ص ۱۷۹؛ ریاض السالکین، ج ۵، ص ۳۵۳.

نمی‌زند. یعنی این قدر به این مسائل حکمیّه اعتقاد داشت و واقعیتش را در وجود خودش می‌دید که این طور دارد تعریف می‌کند. می‌گوید این مطالب من شوخی نیست، اینها را باید با مداد نور بر حدود حور بنویسند نه روی کاغذ!

أَبْحَارُهَا مَسْحُونَةٌ مِنْ دَرَرٍ \*\*\* يُسَنَّانَهَا مَوْشَحٌ بِالزُّهَرِ

«دریاهایش پر از درر است و باغ‌هایش به گل‌ها زینت شده است.»

(سَمِيْتُ هَذَا) عَائِدٌ إِلَى «الكتاب» لم نقل «هذي»، وفقاً لقولنا «فيها» رعايةً للترصيع، (عَزَّرُ الْفَرَائِدُ)؛

«من این کتاب را غرر الفرائد نامیدم. و گفتم «هذا» نه «هذي» چون بعدش «فيها»

داریم. رعایه للترصيع؛ که آنچه که در این نیم بیت هست با آنچه که در آن نیم بیت

است هم وزن باشد. یعنی «هذا» و «فيها» هر دو آخرشان الف باشد.»

«الفريدة» هي الجوهر النفيسة و الدرُّ إذا نُظِمَ، و «العُرر» جمع «الأعْرُ» و أمَّا العُرر

في عنوانات مسائل الكتاب، فإمّا هكذا؛ و إمّا بفتح الأوّل، مصدر «عَرَّ وجهه» أي

أبيضٌ و صار ذا عَرَّةٍ؛

«آن گوهر نفیس را فریده می‌گویند و دُرّ می‌گویند وقتی که به نظم و رشته در بیاید.

عَرَّر جمع أَعْرَر است.

و اما عُرر که بعداً در عنوان‌های مسائل کتاب آن را ذکر می‌کنیم یا جمع اغرّ است

و یا عَرر با فتحه بخوانید از عَرَّ وجهه أي أبيض.

عَرَّر في بدهاة الوجود؛ یعنی نما و روشنایی و نوری که در بحث بدهات وجود

می‌خواهد به‌دست انسان بدهد. هر دو درست است. اگر عُرر بخوانیم که همان جمع

أَعْرَر است یعنی آن مطالب خیلی نورانی و روشن.)

(أَوْدَعْتُ فِيهَا عَقَدَ الْعَقَائِدِ)؛

«در این غرر خودم، عقائد معقود و موضوع و قابل اعتناء را به ودیعه گذاشتم.»

هذا من قبيل «لجین الماء»؛

«در مطوّل داریم که ذَهَبُ الْأَصِيلِ عَلَى لَجِينِ الْمَاءِ یا بعضی لَجِينِ خوانده‌اند.<sup>۱</sup> ماء

الْجِينِ؛ لجین یعنی فضّه، در آنجا که دریا را در هنگام بعد از ظهر وقتی که خورشید

به دریا می‌خورد تشبیه می‌کند و تبدیل می‌کند به دریایی از فضّه و نقره. این اضافه

مضافاً إليه به مضاف یعنی اضافه وصف به موصوف خودش است.»

(فَهَا أَنَا الْحَائِضُ فِي الْمَقْصُودِ \*\*\* بِعَوْنِ رَبِّي وَاجِبِ الْوُجُودِ)

«الآن می‌خواهم وارد در مقصودم بشوم [به

عنایت و نظر پروردگارم که واجب‌الوجود

است].»

(أَزِمَّةُ الْأُمُورِ طَرًّا بِيَدِهِ \*\*\* وَ الْكُلُّ مُسْتَمِدَّةٌ مِنْ مَدَدِهِ)

«زمام تمام امور و ذوات به‌دست پروردگار است و تمام این ذوات در افعال خودشان

از او استمداد می‌کنند.»

هذا البيت في موضع التعليل و المصراع الأوّل إشارة إلى التوحيد الذاتي و الثاني إلى

الافعالی؛

«این بیت در موضع تعلیل است. و مصراع اول اشاره به توحید ذاتی است که تمام

ذوات به‌دست او است. یعنی سر رشته همه ذوات او است و هیچ ذاتی در وجود

خودش استقلال ندارد که این همان توحید ذاتی است. تمام افعال برگشتشان به او

است پس او فاعل برای همه افعال است که این توحید افعالی است.»

از این عبارت، توحید صفاتی را هم می‌توانیم

استفاده بکنیم، به اینکه تمام ذوات در صفاتی که

دارند همه از صفات او مُستمد هستند. پس توحید

۱. مطول، ص ۳۴۴، الفنّ الثانی: علم البیان، التشبیه باعتبار أداته.

صفاتى هم در اینجا استفاده مى شود.

## محتوا و ساختار كتاب منظومه

(إِنَّ كِتَابَنَا) مشتمل (عَلَى مَقَاصِدٍ وَ كُلِّ مَقْصَدٍ) مشتمل (عَلَى فَرَائِدٍ)؛ (فَالْمَقْصَدُ الْأَوَّلُ فِيمَا هُوَ عَمٌّ أَى فِى الْأُمُورِ الْعَامَّةِ، وَ هِى فِى الْإِلَهِي كَالسَّمَاعِ الطَّبِيعِيِّ) (المسمى بـ «سمع الكيان») فى العلم الطبيعي؛

«كتاب ما مشتمل بر مقاصدى است و هر مقصدى مشتمل است بر فرائدى. مقصد اول در امور عامه است و آن الهيات است. (در علم طبيعى ابتداً از يك امور عامى صحبت مى شود كه به آن سمع الكيان مى گويند چون ابتدا انسان آن مسائل را مى شنود؛ به طور مثال مسائل مربوط به جسم كه جسم داراى ابعاد است - چون در علوم طبيعى از جسم سؤال مى شود - داراى چه شكلى است؟ حركت دارد يا ندارد؟ وزن دارد؟ قابل تغذيه است يا نيست؟ اين امور كلى است كه انسان بايد در ابتدا هر علم طبيعى آنها را ياد بگيرد لذا به آن سمع الكيان مى گويند يعنى انسان از نظر كون و تحقق آنها را اول مى شنود. سماع طبيعى هم مى گويند؛ چون در علم طبيعى اول سمع آن به گوش انسان مى رسد. در امور الهى هم انسان اول بايد اين امور عامه را بداند و بدون اين امور عامه آن علم الهى براى انسان روشن نمى شود.) پس امور عامه نسبت به امور الهى مثل سمع الكيان است نسبت به علوم طبيعى مانند فيزيك شيمي و جغرافى و امثال ذلك.»

(أُولِيئِهِ) أَى الْفَرِيدَةِ الْأُولَى مِنْ الْمَقْصَدِ الْأَوَّلِ (كَانَتْ فِى الْوُجُودِ وَ الْعَدَمِ)؛<sup>۱</sup>

«يعنى فریده اول از مقصد اول در وجود و عدم است.»

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

---

<sup>۱</sup>. شرح المنظومه، ج ۲، ص ۵۳.